

فاوست

فاوست اثر بزرگ و جاویدان گوته آنچه آنکه باید در ایران شناخته شده است. ما ذیلاً ترجمه مقدمه جامع و مانعی را که A. Morel استاد Lycée Corneille بر یکی از چاپهای کتاب برای استفاده شاگردان دبیرستانها نوشته است از نظر خوانندگان میگذرانیم. در این مقدمه بازبان ساده‌ای که درخور فهم شاگردانست این اثر بزرگ تجزیه و تحلیل گردیده.

۲۱۴

فاوست گوته مشتمل بر دو قسمت است. قسمت اول پرده -
قسمتهای اصلی این هائی است از زندگی دانشمندی بنام فاوست و چند پرده دیگر که
اثر بنام «تراژدی گرتشن» (Gretchenragoedie) شهرت یافته.
در قسمت دوم بجز پرده پنجم سخنی از فاوست در میان نیست. گوته
در نوشتن این قسمت تمام معرفت و تجربه خود را که در طول حیاتش بدست آورده بکار
برده است. مطالعه و تحقیق در این قسمت فاوست برای کسانیکه بخواهند گوته را در سال
های بازپسین زندگی‌اش بشناسند دارای ارزش بسیار است.

این اثر عظیم که بالغ بر ده هزار بیت میگردد در سالهای
تاریخ پدید آمدن محدود و اندکی بوجود نیامد. مؤلف تقریباً پنجاه سال برای
نوشتن آن رنج برد. گاه بآن میپرداخت و گاه نیز برای مدت
آن درازی آنرا رها میکرد. و بهمین جهت این اثر که تاریخ شروع
بنوشتن آن مربوط به اواسط نیمه دهم قرن هیجدهم میشود درست قبل از مرگ گوته (۱۸۳۲)
پایان مینماید. گوته در آغاز جوانی فاوست را شروع کرده و هنگامیکه برف پیری بر سر او
رویش نشسته بود آنرا پایان داد.

مفهوم و معنای این بریدگی دارد. دارای يك آغاز است و يك انجام ولی فاوست

قسمت میانه مییابد. فاوست را در سن چهل سالگی که مردی عاقل و جا افتاده است می بینیم و بعد هم با او در سن هفتاد سالگی یعنی سن کهولت و پیری روبرو می شویم. ولی آخر این مرد بین چهل و هفتاد سالگی چه کرده است؟

کسی که سراسر فاوست را مطالعه کرده باشد برای این پرسش پاسخی نمی یابد. فقط در چند جا بالاخصار باین دوران اشاره ای شده است آنهم در لفافه کنایات و استعارات مبهم و تاریکی که هنوز هم پس از هشتاد سال منقدین بر سر تفسیر آن ها باهم مباحثه دارند و البته چیز روشنی هم از این گفتگوها بدست نیامده است.

اما فاوست گوته با همین وضع فعلی خود نیز اثری داهیا نه است. زیرا گوته در آن رنجها و شادی های بشری را با شخصیت های کاملا انسانی در برابر ما نمودار می سازد. فاوست تا چهل سالگی بآموختن علوم می پردازد و معلمی نام آور میشود. ولی محیط تنگ و دایره نفوذ محدود معلمین مطبوع طبع او واقع نمیگردد. میخواهد قدرت و دایره نفوذ و سیعتری داشته باشد و مانند خدا در خلق و ایجاد ابدی این جهان بزرگ سهمی بعهده بگیرد. سحر و جادو هم که در پایان کار بآموختن آن می پردازد چنین نیروئی را با و نمی بخشد زیرا رسیدن باین مرحله در حد هیچ انسانی نیست. در این هنگام روح زمین بر او ظاهر میشود و مراد از این کنایه آنست که فاوست درمی یابد جهان دیگر تا بید برایش معما خواهد ماند و قدرت او فقط در خور فهم مسائل و اسرار این جهان خاکبست و بس. بس

۲۱۵

از این تجلی فاوست گرفتار دستخوش یأس و اندوه بی حد و حصری میگردد و بر عمر هدر رفته خود تاسف میخورد! پس از ورود او کتر (Wagner) رشته این ملامت ها و حسرت خوردن ها گسسته میشود. اما همینکه وا کتر ناپدید میشود یأس و اندوه با قدرت و نیروئی شدید تر و وحشتناک تر بر فاوست چیره میشود در اینجا است که فاوست بجای لبریز از زهر دست می برد تا بزندگی از دست رفته خود پایان بخشد. اما درست در همین لحظه گروهی از مردم که سرود عید باک را میخوانند از کوچه میگذرند، زیرا آن روز روز عید باک بود، طبیعت جوانی از سر میگرفت و عیسی مسیح برمیخواست که زندگی تازه ای آغاز کند. این کنایه چه معنی دارد؟ چه معنی دیگری میتواند داشته باشد جز اینکه فاوست تجدید قوا کرده و با وجود چهل سالگی مهیای آغاز کردن زندگی تازه ای میشود؟

آری او هم مانند مسیح «برمیخیزد» و زندگی گذشته اش را که با یأس و ناساکی توأم بوده فراموش میکند و نگاه خود را فقط معطوف آینه میسازد!

و اما تغییر و تحول کاملی در زندگی فاوست پدید نیامده است و بزودی باز در یکی از گردشهای عید باک دستخوش و سوسه میگردد و میخواهد که چون خدا قادر و قاهر مطلق باشد. هنگامیکه دهقانان فعالیت های بشر دوستانه پدر او را که طبیب بود موقع شیوع یکی از امراض ساریه میستایند غم و اندوه زاید الوصفی بر قلبش چیره میگردد. فاوست بجای آنکه از این قدر دانیها سر بلند و مقتنر گردد تنها حس میکند که چقدر دامنه معلومات و فعالیت های بشری محدود و نارساست. آری او فقط میخواهد مانند خدا کامل و از هر نوع قصی مبرا باشد.

با وجود همه اینها فاوست در اهماق قلبش میدانده که خدا

اهمیت مفیستوفلس شدن امکان ندارد و از همین جهت با مفیستوفلس Mephistopheles

که همان شیطانست همداست میشود و مراد از این قسمت آنست

که فاوست بقوانین عمومی بشریت کردن میگذارد:

همه فعالیتهای بشری ناقص و غیر کامل است، و بهمین دلیل است که انسان علی‌الدوام به اقدام تازه‌تری دست میزند زیرا بشر همواره در پی دست یافتن به مرحله کمال است. اگر اعمال و افعال بشر کامل و از هر عیب و نقصی مبرا بود بزودی انسان دستپارای در دامانش میگذاشت و دیگر قدم از قدم بر نمیداشت.

اما مفیستوفلس را نمیتوان واقعا شیطان دانست بلکه بیشتر باید او را نماینده نقص و عدم کمال بشر شمرد در حالیکه فاوست همواره جهد و تلاش انسانی را بسوی کمال در نظر ماجلوه گر میسازد. هیچ صحنه‌ای اهمیت فلسفی این اثر بزرگ را بخوبی صحنه «روز اندوهبار» مجسم نمیکند. فاوست نمیخواهد «گرتشن» را ترک کند زیرا این کار در نظر او عملی است که با اصول اخلاق و شرف منافات دارد، اما مفیستوفلس که نماینده نقص و عدم کمال بشری است بگوشش میخواند و در رابطه تو با گرتشن نمی‌تواند دیری پایدا و انگهی از آن گذشته این نخستین کسی نیست که برای چنین بیدادی می‌رود.

اگر بازبان دیگری بخواهیم مطلب را تشریح کنیم باید گفت: فاوست احساس می‌کند که مهر و محبتش نسبت بگرتشن بسردی گزاینده، البته او نسبت باین بی‌عیلی و سردی احساسات که از عیب و نقص بشر ناشی میگردد و با وجود میل و رغبت او بسوی نیکی ها و تقوی باز دست بالا را احراز میکند سخت خشمگین میگردد و بدین طریق فاوست در سراسر این اثر گرفتار و سرگردم تنهاد بین آرمان یعنی شخص خودش با مفیستوفلس یا به زبان دیگر بین واقعیت از طرفی و نقص و عیبی که در نهاد و زندگی بشر مضمر است از طرف دیگر میباشد. فقط با توجه باین تضاد است که میتوان این اثر را توجیه و تفسیر کرد اما اگر گوته از مفیستوفلس موجودی با پوست و گوشت نیساخت هر گز شاعر عالیقدری نمیشد.

در غیر اینصورت مفیستوفلس یکی از مقولات خشک فلسفی باقی میماند و بزودی تحقق و مطالعه این پدیده باعث کسالت میگردد. در صورتیکه آنطور که مفیستوفلس در این اثر ظاهر شده است گاهگاه چون شیطان تمام عباری در دیده ما جلوه گر میشود آن حد که ممکن است گاه از شیطنتهای او بخنده در آیم و سخت سرگرم تردستی های او شویم.

از مطالعه شخصیت مفیستوفلس ما گاهی بیاد اعمال ساحرانه يك شیطان واقعی و حقیقی، همانطور که مردم قرن شانزدهم بآن عقیده داشتند و از چشم بند بهایش غرق مسرت و نشاط می‌گردیدند، میافتیم. صحنه زیر زمین آویرباخ (Averbach) - صرف نظر از شکل شاعرانه‌اش - درست یکی از همین صحنه‌ها را که در کتاب Faustbuch مستطورست در نظر، مجسم میکند. گوته فقط اندکی از تردستی های این شیطان، را در اثر خود بازگو کرده است، درست همانقدر که برای تجسم مفیستوفلس لازم داشته‌ته بیشتر صحنه های ملاقات در آسمان، مطبخ ساحر، زیر زمین آویر باخ و همچنین وسایل ساحرانه‌ای از

قبیل قبای جادو که مفیستو و فاوست را با آسمان میبرد یا اسب سحر آسا که مفیستو و فاوست را بزندان راهنمایی میکنند و بعد از آنجا خارج میسازد از همین کتاب فاوست بوخ اقتباس گردیده است.

فاوست با مفیستوفلس همانطور که در پیش یاد آور شدیم همدست میشود. این یگانگی و همدستی شایان کمال اهمیت است. منظور فاوست از اینکه روحش را در اختیار شیطان می گذارد چیست؟ شیطان در ازای روحش چه می تواند بآورد؟ چه میدهد؟ چشمدیت کافیست که این مطلب را روشن کند. فاوست روحش را از دست می دهد یعنی از آنچه در آغاز میخواست (رسیدن به مرحله الوهیت) صرف نظر میکند ولی در ازاء آن می خواهد بیلااین مرحله قدرت بشری برسد و از تمام زندگی بشری چه زشت و چه زیبا نا آنجا که میسر است استفاده کند. هرگز سر آن ندارد که می از این کوششها بیاساید. هرگز از آنچه کرده است راضی نیست زیرا فقط وصول به کمال میتواند باعث خشنودی خاطر او گردد. کاملاً اطمینان دارد که هیچ وسیله ای در دنیا نمی تواند لذت کامل و بی کم و کاست را برایش مهیا سازد و از از این رو است که هرگز نمی گوید:

اندگی درنگ کن اوه که چه زیبا هستی!

مفیستوفلس از این قبیل افکار چیزی نمی فهمد. او فقط قدرت درک زندگی عمومی و لذا بد نوع پست را دارد و پس او اطمینان کامل دارد که رضایت خاطر فاوست را فراهم خواهد آورد. تصور میکند که تمام لذایذ جهان را در اختیار فاوست گذارده است و از این روست که فاوست را در زیر زمین آوثر باخ نزد دانشجوئی هدایت می کند ولی فاوست از حماقتهایی که در آنجا مرتکب میشوند دلش بهم میخورد و تصمیم بخروج می گیرد. مفیستوفلس او را پیش ساحری میبرد و پس از آنکه با نوشتن چند جریه از مشروب مخصوصی او را جوان و شاداب میسازد او را به پیش کرتشن راهنمایی میکند. فاوست این دختر را می بیند و لذت او می گردد.

اما بزودی از او نرسیر میشود و بدنبال لذایذ نورنجهای دیگری میرود.

پس از آنکه فاوست دامن دوشیزه نجیبی چون کرتشن را آلوده ساخت ما انتظار داریم که او دیگر چون نیکان و پاکان

قسمت دوم

خواهد زیست؛ مناسفانه گوته قدرت تجسم چنین زندگی را در

خود ندیده و فقط اشاره ای بآن کرده است.

در پرده اول قسمت دوم فاوست در دربار پادشاهی زندگی میکند و مفیستو کوشاست تا حداکثر وسایل تفریح او را آماده کند. ولی ناگهان آنتشی خرمن آرزوهای مفیستو را خاکستر میکند یعنی که فاوست در اینجا هم بلذت کامل دسترسی پیدا نمیکند و تمام این لذایذ برای او چون دودی است که بهوا میرود. او در جستجوی دست یافتن بلذایذ عالیتر است و از این روست که دست بدامن الهه های گذشته میزند و از آنها میخواهد که زیبا ترین زمان (هلنا) را در اختیارش بگذارند و آنگاه سراسر یونان را زیر پا می گذارد. منظور آنتست که فاوست بآموختن فلسفه و علوم عتیق و کلاسیک دست میبازد و با هلنا عروسی می کند. هلنا برایش پسری با اسم افوریون (Euphorion) می آورد. عمر این پسر چندان نمی باید. می میرد و با مادرش ناپدید میگردد. این قسمت فقط نشانه و مظهری است برای آنکه

بگوید تحصیل علوم عهد عتیق مدت درازی باعث خشنودی او گردید ولی از آنهم بالاخر مرسته شد و ب جستجوی چیزهای بهتری پرداخت. و این کار عالیتره این کوشش شایسته ترمی دانید که چیست؟ خدمت خلق! اما آیا این خدمت خلق که بالاترین مرحله لذات و بهترین وسیله شادی قلب انسانی است اورا خشنود میدارد؟ افسوس که نه؛ قبل از آنکه بتواند طلسم اتحاد با شیطان را در هم بشکند مرگ از گریبانش میگیرد. در حالیکه هیچ چیز در این دنیا اورا راضی نساخته و در هیچ لحظه ای خطاب به چیزی نگفته است:

«اندکی درنگ کن بوه که چه زیبا هستی.»

او همیشه در تلاش انجام دادن کارهای خوبتر و زیبا تر است زیرا این بزرگترین مرحله فعالیت بشری بنظر او بازناقص می آید؛ زیرا با گناه آمیخته است (از تکاب بجنایت و آدمکشی فارست رادر نظریا ورید او آرزو دارد فارغ از گناه و اشتباه (یعنی بدون مفیستوفلس) باین مقام برسد. و چشم از جهان فرومی بندد در حالی که همانطور که هنگام عقد اتحاد با شیطان گفته بود: «تمام رنجهاش او دیهانی را که در جهان میسر است آژمودم ولی دردا که از هیچیک خشنود نگشته طرفی بر نیستم» در صحنه ملاقات در آسمان نیز چنین اظهار میدارد: «بدون احساس کمترین رضایتی تا آنجا که مقدر بشر است از علوم بهره گرفتم، از بالاترین مراحل زیبایی متلذذ گردیدم و بآخرین حد قدرت بشری دست یافتم» و از اینقرار فاوست را می بینیم که بعنوان بزرگترین مظهر بشریت با تلاشهای خستگی ناپذیرش بسوی نیکیها، در نبرد با عیب و نقص در سراسر داستان متجلی میشود و حتی دردم مرگ نیز مقهور و منکوب مفیستوفلس نمیشود و اما آنچنانکه آشکارست بر عیوب و نقائص یعنی مفیستوفلس نیز چیره نمیکرد. پس، از آنچه گذشت بخوبی واضح میشود که مطالعه فاوست باید برای ما این نتیجه را داشته باشد که دمی از نبرد با ناپاکیها و زشتیها فارغ نگردیم و در این مبارزه سهمگین از پانثینیم، و از اینجا است که نمایشنامه فاوست از بدو انتشارش تا بحال مورد مهر و علاقه بسیار مردمی قرار گرفته است که می خواهند بار از حد و دزدندگی پست و کسالت آور فراتر گذارند. و بمرحله عالی بشریت برسند.

۲۱۸

از آثار متعدد ادبی که نام فاوست را بر خود دارد شاید فاوست در ادبیات است که نام یکی را ذکر کنیم و آن فاوست اثر لئاو (Lenav) می باشد که مجموعه ای از اشعار حماسی است و کاملاً «فاوست» دیگری را بجا معرفی می کند. فاوستی که شباهت تام و تمامی با لئاو گوینده اشمار دارد آنکه دائم در تلاش خلق و ایجاد و در کشش و کوشش است بلکه کسی که اندوهناک و تاندازه ای نیز بیکاره است.

در عالم موسیقی آهنگ ساز فرانسوی برلیوز (Berlioz) در ۱۸۴۶ و گوونو (Gounod) در ۱۸۵۹ برای ساختن آهنگی از فاوست گونه الهام گرفتند ولی در واقع میتوان گفت که آنها فقط برای داستان «گرتشن» آهنگی ساخته اند. اما این هر دو چنان باشایستگی از عهده انجام این مهم برآمدند که نام فاوست را در باعین ترین طبقات اجتماع و حتی در ممالک دیگر نیز بلند آوازه ساختند.

از اینها گذشته شومان (Schumann) چند صحنه از قسمت دوم این درام را تصنیف کرده و ریشارد واگنر (R. Wagner) نیز اورتوری بهین نام نوشته است.